

موسی بن علی کرد را به سرداری لشکری انبوه معین کرد و اعراب دواوده و زغبه را از طریق صحرا فرستاد. اینان به حرکت درآمدند و در بلاد مشرق پیش رفتند تا به بونه رسیدند و از آنجا بازگردیدند. در راه خود بر قسنطینه گذشتند و روزی چند در آنجا درنگ کردند و از کوه ابوثابت که مشرف بر آن است فرار رفتند و هرچه بود تاراج کردند. سپس بر بنی باورار گذشتند و هر که و هر چه بود کشتند و سوختند و تاراج کردند. سپس میانشان خلاف افتاد و سبب آن رقابت و حسد بود. از آنجا پراکنده شدند و به سلطان پیوستند. مسعود بن برهوم همچنان بجایه را در محاصره داشت و در آنجا برای اقامت خویش دژی ساخت و پی در پی لشکر به جنگ می فرستاد و در اطراف آن تاخت و تازی می کرد و به دژ خویش باز می گردید. او همواره بر این حال بود، تا از خروج محمد بن یوسف خبر یافت و از آنجا که بود در حرکت آمد و دیگر به محاصره آن بازنگشت مگر پس از مدتی دراز. والله تعالی اعلم.

خبر از خروج محمد بن یوسف به بلاد بنی توجین و جنگ های سلطان با او چون محمد بن یوسف از اعمال شرقی بازگردید، موسی بن علی کرد پیش از او خود را به سلطان ابوحمو رسانیده بود و به سبب کینه ای که با او داشت در نزد سلطان سعایت کرد و سلطان او را از ملیانه عزل کرد. محمد بن یوسف که هیچ نمی توانست گفت از او خواست که اجازت دهد به دیدار فرزند او ابوتاشفین به تلمسان رود، ابوتاشفین فرزند خواهرش بود. سلطان اجازه داد ولی پسر را فرمان داد که او را بگیرد و دریند کشد. ابوتاشفین از این کار ابا کرد. محمد بن یوسف خواست به لشکرگاه بازگردد، ابوتاشفین راهش گشاده داشت و چون بر رسید. سلطان ناخشنودی نمود و روی نشان نداد. محمد بن یوسف به شک افتاد و سخت بترسید و از لشکرگاه گریخته به مدیه رفت و بر حسن بن عزیز عامل سلطان که از بنی توجین بود فرود آمد. برخی گویند که دریندش کشید تا او را وادار به خروج برضد سلطان ساخت، آن گاه برای او از قوم خود و عرب هایی که به آنان وابسته بودند بیعت گرفت و با لشکری از نهل در حرکت آمد. چون میان دو لشکر مضاف افتاد لشکر سلطان ابوحمو شکست خورد و سلطان به تلمسان واپس نشست. محمد بن یوسف بر بلاد بنی توجین و مغراوه غلبه یافت و در ملیانه فرود آمد. سلطان ابوحمو پس از چند روز که لشکر بسیج کرد و نقایص بر طرف نمود از تلمسان بیرون آمد و مسعود

فرزند عم خود برهوم را به جای خود نهاد تا بجایه را محاصره کند. گفت که برای او سپاه خواهد فرستاد تا از پشت سر راه بر آنان بریندد. محمدبن یوسف از ملیان بیرون آمد که راه بر او بگیرد و یوسف بن حسن بن عزیز را امارت ملیانه داد و در بلاد ملیکش با محمدبن یوسف رویاروی شد. محمدبن یوسف منهرم گردید و به کوه موصایه پناه برد. مسعودبن برهوم چند روز او را محاصره کرد. سپس از محاصره به یکسو شد و به سلطان ابوحمو پیوست. پس همه روی به ملیانه نهادند. سلطان ملیانه را به جنگ بگشود و یوسف بن حسن را اسیر کرده بیاوردند. سلطان او را عفو کرد و از بند آزاد ساخت. سپس لشکر به مدیه برد و آن را بگرفت و از مردم آن نواحی گروگان گرفت و به تلمسان بازگردید. محمدبن یوسف همچنان بر آن نواحی دست اندازی می کرد و دعوت خویش در آن بلاد دورگسترش داد و نسبت به مولای ما سلطان ابویحیی اظهار اطاعت نمود و برای او هدایا و تحف فرستاد ابویحیی وعده یاریش داد تا بر سراسر بلاد بنی توجین غلبه کند بنی تیغرین ساکنان کوه وانشریش با او بیعت کردند و او بر آن منطقه مستولی شد.

آنگاه سلطان ابوحمو در سال ۷۱۷ بار دیگر به جانب بلاد شرقی در حرکت آمد و مدیه را بگرفت و یوسف بن حسن را بر آن امارت داد تا در برابر محمدبن یوسف دفاع کنند و از مردم مدیه ساکنان دیگر اعمال و قبایل زناته و عرب حتی از قوم خود بنی عبدالواد گروگان ستاند. سلطان ابوحمو به تلمسان بازگردید. آنگاه همه این گروگانها را در قصبه که محلی پهناور است و به شهری بزرگ می ماند جای داد. سلطان در گرفتن گروگان مبالغه می کرد چنانکه از یک تیره یا یک خاندان چند گروگان می گرفت. این گروگان گیری به ساکنان شهرها و ثغور از مشایخ و مردم عادی نیز رسید و آن قصبه از فرزندان فرمانروایان و برادرانشان انباشته شد و سلطان ایشان را اجازه داد که برای خود خانه بسازند و زن بگیرند و چند مسجد نیز پی افکند و همه برای نماز جمعه گرد آمدند و بازارها و صنایع رونق گرفت این مجتمع یکی از عجیبترین زندانهای عالم بود. محمدبن یوسف در همان مکان از بلاد بنی توجین که خروج کرده بود بماند تا سلطان ابوحمو درگذشت. والبقاء لله وحده.

خبر از کشته شدن سلطان ابو حمو و فرمانروایی پسرش ابوتاشفین [عبدالرحمان] بعد از او

سلطان ابو حمو [ابوسرحان] مسعود فرزند عم خود برهوم را از دیگر خویشاوندان برگزید و از میان عشیره خویش و اقربایش به فرزندی اختیار کرد. زیرا مسعود بن برهوم مردی دلیر و هوشیار بود. از دیگر سو پدرش برهوم که ابو عامر کنیه داشت از خواص عثمان بن یغمراسن برادرش بود و عثمان او را از میان دیگر برادرانش به خویشتن نزدیکتر می ساخت و در امور با او مشورت می نمود و در خلوت ها با او به گفتگو می پرداخت. برهوم چندتن از مردم بی اصل و نسب را به خدمت فرزند ابو حمو، عبدالرحمان ابوتاشفین در آورده بود و اینان در شمار دوستان او نیز بودند. از قبیل هلال معروف به قطلانی و مسامح موسوم به الصغیر و فرج بن عبدالله و ظافر و مهدی و علی بن تاکررت و فرج ملقب به شقوره و از این میان آنکه از همه به او نزدیکتر بود هلال قطلانی بود. ابو حمو این هلال را فراوان می زد و دشنام می داد. زیرا ابو حمو مردی سخت دل بود و زجر و تأدیب را همواره از حد می گذرانید و این غلامان سخت از او می ترسیدند و بناچار سرور خود ابوتاشفین را برضد پدرش تحریک می کردند و از این که مسعود بن ابی عامر را به جای او برگزیده تاسف می خوردند و غیرت او را برمی انگیختند. مقارن این احوال مسعود بن ابی عامر از محاصره بجایه و نبرد و با محمد بن یوسف که بر سلطان عاصی شده بود پیروزمندانه بازگشت. سلطان ابو حمو او را بسیار ستود و در عوض، فرزند خود ابوتاشفین عبدالرحمان را تحقیر کرد. عمش ابو عامر ابراهیم بن یغمراسن بارها به رسالت نزد ملوک رفته بود و از این راه و نیز از اقطاعاتی که پدر و برادر به او داده بودند مالی گزاف گرد آورده بود.

چون در سال ۶۹۶ بمرد سفارش فرزند خویش را به برادر خود عثمان نمود. برادر نیز بازکاندگان او را به نزد خود آورد و اموال ایشان را به ودیعت گرفت تا به حد رشد رسند. تا آنگاه که پسرش ابوسرحان مسعود - که سخن از اوست - مردی جنگاور شد و نام و آوازه یافت. سلطان ابو حمو چون او را مردی برازنده یافت تصمیم گرفت که میراث پدرش را به او واگذارد. پس هرچه از میراث او به ودیعت در نزد خود نگهداشته بود به نزدش فرستاد. این خبر به ابوتاشفین عبدالرحمان و یاران بدسیرت او رسید. پنداشتند اموال دولت است که به نزد او می برند زیرا از یاد برده بودند که اموال ابو عامر نزد ابو حمو

به ودیعت بوده است. اینان سلطان را متهم ساختند که می خواهد [ابوسرحان مسعود] را به جای پسر خود ابوتاشفین عبدالرحمان به ولایتعهدی برگزیند و ابوتاشفین را برضد پدر تحریض کردند و گفتند که مسعود بن ابی عامر را بکشد و سلطان ابوحمو را دربند کشد تا فرمانروایی، او را مسلم گردد. برای انجام این کار هنگام ظهر را برگزیدند که سلطان از مجلس باز می‌گشت. سلطان به یکی از حجره‌های قصر بود و جمعی از خواص یاران در گرد او بودند. مسعود بن ابی عامر و وزرای او که از بنی ملاح بودند نیز در نزد سلطان بودند. این بنی ملاح سمت حاجبی سلطان را داشتند و مراد از حجابت در نزد آنان نظر کردن در امور دخل و خرج بود. اینان خاندانی بودند از قرطبه که در آنجا کارشان ضرب سکه‌های درهم و دینار بود و چه بسا به سبب اعتمادی که به ایشان داشتند نظر در عیار سکه‌ها را نیز به آنان محول می‌کردند. اسلاف ایشان همراه با مهاجران قرطبه به تلمسان آمدند و در آنجا به همان کار پیشین خود پرداختند. و علاوه بر آن کشاورزی هم می‌کردند. آن‌گاه به خدمت عثمان بن یغمراسن و پسرش ابوحمو موسی پیوستند و در دولت ابوحمو مورد مزید توجه قرار گرفتند و از بخت و دولت تمتع یافتند. از آن میان محمد بن الملاح در آغاز دولت سلطان ابوحمو مقام حاجبی یافت و پس از او پسرش محمد الاشقر و سپس پسرش ابراهیم بن محمد این مقام را یافتند. ابراهیم بن محمد یکی از خویشاوندان خود را به نام علی بن عبدالله الملاح به همکاری خویش برگزید. این دو مهمات سرای او را انجام می‌دادند و با خواص او در خلوت حضور می‌یافتند. آن روز پس از انقضای مجلسی در حضور او گرد آمده بودند و از خویشاوندان مسعود القتیل و حماموش بن عبدالملک بن حنینه و از موالی، معروف الکبیر پسر ابن ابی الفتوح بن عنتر از فرزندان نصر بن علی بن یزنان از بنی توجین که سلطان او را به وزارت برگزیده بود، در آنجا بودند. چون ابوتاشفین از اجتماع آنان خبر یافت فرمان داد تا خواص او بر آن جمع حمله برند. اینان حاجب را دستگیر کردند و به میان سرای در آمدند و سلطان را زیر ضربات شمشیر خود گرفتند و کشتند. ابوسرحان مسعود از آن میان به حجره‌ای گریخت و در را بر روی خود قفل کرد. مهاجمان در را شکستند و او را کشتند و هر که را از خواص که در آنجا بود کشتند و جز اندکی گریختن نتوانستند. وزیران دولت، بنی الملاح نیز به قتل رسیدند و خانه‌هایشان به تاراج رفت. آن‌گاه هاتفی در کوچه‌های شهر بانگ برآورد که ابوسرحان مسعود سلطان را کشت و فرزند سلطان ابوتاشفین عبدالرحمان از او انتقام

گرفت ولی حقیقت از نظر مردم دور نماند. از جمله موسی بن علی کرد سردار سپاه چون فریادها را شنید بر اسب نشست و به قصر رفت، در را بسته دید، بدگمان شد. ترسید که مبادا مسعود بر امور استیلا یافته باشد، بزرگترین اقبای سلطان عباس بن یغمراسن را بر در قصر فراخواند. در این حال آن منادی از آنجا بگذشت و از هلاکت ابوسرحان خبر داد و عباس را بازگردانید و خود به نزد ابوتاشفین رفت. ابوتاشفین از این واقعه سخت ترسیده بود. او را دلداری داد و به تصاحب حق خویش ترغیب کرد و او را به جای پدرش نشانند. و خود با او بیعت کرد و از خواص و سپس از عوام مردم بیعت گرفت. این واقعه در آخر ماه جمادی الاولی این سال بود. سلطان را غسل دادند و کفن کردند و به مدفنش بردند. همان مقبره‌ای که اسلافش در آنجا مدفون بودند. و این امر عبرت و مثل شد والبقاء لله.

سلطان ابوتاشفین در آغاز بیعت خود همه خویشاوندان خود از فرزندان یغمراسن را که در تلمسان بودند از آنجا دور کرد و تا از آنان فتنه‌ای پدید نیامد همه را به آن سوی آب فرستاد.

حاجبی خویش به غلام خود هلال داد. او نیز نیک به کار پرداخت و زمام بست و گشاد کارها در دست گرفت و به میل خود امر و نهی و ابرام و نقض می نمود. تا آن‌گاه که مغضوب سلطان شد و ما از آن یاد خواهیم کرد. همچنین یحیی بن موسی السنوسی را که از پروردگان دولتشان بود بر شلف و اعمال مغراوه امارت داد. و محمد بن سلامه بن علی را بر قلمرو پیشین خود بلاد بنی یدلتن، از بنی توجین، فرستاد و برادرش سعد را عزل کرد و او به مغرب رفت. منشور امارت اقصی شرق را به نام موسی بن علی کرد نوشت و محاصره بجایه را به او وا گذاشت. ابوتاشفین دولتمردان خود را به ساختن قصرها واحداث باغ‌ها و بستان‌ها فرمان داد، آنچه پدر آغاز کرده بود به پایان برد و خود بر آن بیفزود. در عصر او بسیاری قصرها و عمارات پدید آمد و سبب گسترش صیت شهرت او شد و ما در اخبار او از آنها یاد خواهیم کرد.

خبر از حرکت سلطان ابوتاشفین عبدالرحمان به سوی محمد بن یوسف در جبل وانشریش و استیلای او بر آن  
محمد بن یوسف پس از بازگشت سلطان ابوحمو از نزد او بر کوهستان وانشریش و

نواحی آن غلبه یافت. جماعتی از مغراوه که پراکنده شده بودند بر او گرد آمدند و در آن نواحی کارش بالا گرفت. سلطان ابوتاشفین به کار او پرداخت و آهنگ او کرد. پس لشکر گرد آورد و در سال ۷۱۹ از تلمسان بیرون آمد. دیگر قبایل زناته و عرب نیز بدو پیوستند. سلطان در جوار وانشریش فرود آمد. توجین و مغراوه نیز با محمدبن یوسف بودند. بنی تیغین از بنی توجین خواص ابن عبدالقوی چنانکه گفتیم خود را متابعان عمر بن عثمان بن عطیه می دانستند. عمر بن عثمان در نهان با سلطان ابوتاشفین به گفتگو پرداخت و وعده داد که از محمدبن یوسف رویگردان خواهد شد. سلطان به وانشریش حمله کرد. همگان به حصن توکال تحصن گرفتند و در محاصره افتادند. عمر بن عثمان بن عطیه روز هشتم محاصره یاران او به سلطان پیوست و این امر سبب اختلال امور محمدبن یوسف گردید. سپاهیان پراکنده شدند و دژ گشوده گردید محمدبن یوسف را گرفتند و نزد سلطان آوردند سلطان در میان موکب خود برد. گناهان او یک یک بر شمرده سپس او را زیر ضربات نیزه گرفت. غلامان نیز با نیزه های خود در او افتادند و کشتندش و سرش بر نیزه کرده به تلمسان بردند و در شهر برجای بلند نصب کردند. آن گاه سلطان ابوتاشفین عمر بن عثمان را بر کوهستان وانشریش و اعمال بنی عبدالقوی امارت داد. سعید عربی از موالی خود را به مدیه فرستاد و به سوی شرق در حرکت آمد و بر احیای ریاح و وادی جنان حمله آورد. و سراسر آن سرزمین را زیر پی سپرد و به بجایه راند. و سه روز در اطراف آن درنگ کرد. حاجب، یعقوب بن غمر در بجایه بود. در برابر او به مقاومت پرداخت. سلطان چون کاری نمی توانست کرد به تلمسان بازگردید. و ما به اخبار آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از محاصره سلطان ابوتاشفین بجایه را و کشاکش دراز با موحدین که مرگش در آن بود و از میان رفتن پادشاهی اش و انقراض فرمانروایی قومش در برهه ای از زمان

چون سلطان ابوتاشفین به سال ۷۱۹<sup>۱</sup> از محاصره بجایه بازگردید رسولان خویش به ناحیه شرقی فرستاد که در نبرد با موحدین اصرار می ورزید. در سال ۷۲۰ لشکر فرستاد تا حومه بجایه را زیر پی نوردیدند و بازگشتند سپس در سال ۷۲۱ باز هم لشکری روانه

۱. در نسخه های خطی موجود: ۷۲۹

نمود. سردار این سپاه موسی بن علی کرد بود. این لشکر به قسنطینه رسید و آنجا را محاصره کرد. شهر مقاومت ورزید و لشکر دست از محاصره برداشت. ابوتاشفین دژ بکر را در ابتدای تنگه وادی بجایه بنا نمود و لشکری در آنجا تحت نظر یحیی بن موسی فرمانده شلف قرار داد. و به تلمسان بازگردید. موسی بن علی برای بار سوم در سال ۷۲۲ نهضت کرد و نواحی بجایه را درنوردید و مدتی در آنجا مقام کرد. و چون دست یافتن به شهر دشوار بود، دست از محاصره برداشت. در سال ۷۲۳ رسولان حمزه بن عمر بن ابی‌اللیل بزرگ بدویان افریقیه به نزد سلطان ابوتاشفین آمدند و برای نبرد با مولای ما صاحب افریقیه سلطان ابویحیی ابوبکر حفصی از او یاری طلبیدند. سلطا سپاهی از زناته که بیشتر از بنی توجین و بنی راشد بودند با چند فرمانده و زیر نظر سردار لشکر خود موسی بن علی کرد روانه نبرد نمود. اینان به افریقیه رفتند. سلطان به مقاتلت بیرون آمد. سپاه ابوتاشفین درهم شکست و در نواحی مرمجنه پراکنده گردید و جمع کثیری از ایشان کشته شدند. از جمله مسامح غلام او به قتل رسید. موسی بن علی با بقایای لشکر خود بازگردید. سلطان ابوتاشفین او را به مداهنه متهم ساخت و به خواری افکند که ما از آن یاد خواهیم کرد. در سال ۷۲۴ لشکرها روان داشت و نواحی بجایه را زیر پی سپرد. ابن سیدالناس با او رویاروی شد منہزمش ساختند. ابن سیدالناس خود را به بلد رسانید و جان برهانید.

در سال ۷۲۵ مشیخه سلیم به نزد سلطان ابوتاشفین آمدند. اینان حمزه بن عمر بن ابی‌اللیل و طالب بن مهلهل بودند. دوتن از نام آوران که ریاست عرب‌های کعب را بر عهده داشتند و نیز محمد بن مسکین از بنی القوس و او را به نبرد با افریقیه برانگیختند و از او در انجام این مهم یاری خواستند. سلطان ابوتاشفین لشکری به فرماندهی موسی بن علی به سوی ایشان روانه ساخت. ابراهیم بن ابی‌بکر الشهد از بزرگان حفصیه نیز همراه آنان بود. مولانا سلطان ابویحیی ابوبکر لشکر از تونس بیرون آورد. بیم آن داشت که قسنطینه در خطر افتد. از این رو پیشدستی کرده خود را به قسنطینه رسانید. موسی بن علی سپاه خود در قسنطینه بداشت و ابراهیم بن ابی‌بکر الشهد در میان احیای سلیم به سوی تونس پیش راند و چنانکه در اخبارشان آوردیم آنجا را تصرف نمود. قسنطینه در برابر موسی بن علی مقاومت کرد. عاقبت پس از پانزده شب که آنجا را در محاصره خود داشت به تلمسان بازگردید. سلطان در سال ۷۲۶ با لشکر رهسپار غزای قسنطینه شد و

همه همش آن بود که حومه را درنوردد و ثغور را در محاصره آرد. پس همه نواحی قسنطینه را ویران ساخت. آن‌گاه به محاصره بجایه رفت. چون عزم بازگشت نمود، دریافت که دژ بکر به سبب دوریش برای بسیج نیرو مناسب نیست. اراده کرد که دژی بنا کند که به بجایه نزدیکتر باشد. از این رو در مکان سوق الخمیس در وادی بجایه شهری بنا کرد و کارگران و سپاهیان دست به کار شدند و در مدت چهل روز دژی بنا کردند و آن را به نام قدیمش تامریزدکت نامیدند. نامریزدکت نام دژ قدیمی بنی عبدالواد بود پیش از آن‌که به پادشاهی رسند. این دژ بر سر کوهی در جنوب وجده بنا شده بود.

سلطان ابوتاشفین سه هزار سپاهی در آنجا گرد آورده بود. نیز به همه عمال خود، در بلاد مغرب اوسط فرمان داد که برای او حبوب و غلات و انواع خورش‌ها هرچه باشد حتی نمک بفرستند و از قبایل گروگان گیرند تا سر به فرمان نهند و باج و خراج خویش به تمامی بپردازند. فشار لشکر سلطان بر بجایه افزون شد و چون محاصره سخت‌تر گردید گرانی در شهر پدید آمد.

مولانا سلطان ابویحیی سپاهیان و سرداران خویش را در سال ۷۲۷ به جنگ روانه داشت. اینان از سر کوه بنی عبدالجبار به بجایه راندند سردار سپاه، ابو عبداللہ بن سیدالناس، نیز با این سپاه بیرون آمد و رهسپار آن دژ گردید. چون موسی بن علی خیر فرار سیدن لشکر شنید از پشت سر لشکر در حرکت آورد و سرداران دیگر را از رویرو به جنگ فرستاد دو سپاه در ناحیه تامریزدکت مضاف دادند. ابن سیدالناس شکست خورد و ظافرالکبیر سرکرده موالی درگاه سلطان که از معلوجان بود نیز بمرد و لشکرگاهشان به تاراج رفت. چون سلطان بر سردار سپاه خود موسی بن علی خشم گرفت و او را به خواری افکند - چنان‌که در اخبار او خواهیم آورد - یحیی بن موسی السنوسی را با سپاهی به افریقیه فرستاد. سرداران نیز با او بودند. اینان برفتند و در نواحی قسنطینه قتل و تاراج کردند و تا شهر بونه پیش رفتند و بازگردیدند.

در سال ۷۲۹ حمزه بن عمر نزد سلطان ابوتاشفین کس فرستاد و از او یاری خواست و با او یا بعد از او عبدالحق بن عثمان را نیز بفرستاد. عبدالحق عثمان دلیر مرد شول بود که از بنی مرین بودند، او از سال‌ها پیش بر مولانا سلطان ابویحیی فرود آمده بود ولی سلطان در مواردی بر او خشم گرفته بود. از این رو به تلمسان رفت. سلطان ابوتاشفین سرداران را با لشکری زیر نظر یحیی بن موسی با ایشان فرستاد و محمد بن ابی بکر بن ابی عمران از



بزرگان حفصیه را نیز همراه ایشان کرد. مولانا سلطان ابویحیی در ریاس از نواحی بلاد هواره با آنان مصاف داد. احیای عرب از فرزندان مهلهل که با او بودند او را فرو گذاشتند، پس لشکرش پراکنده شد و دشمن بر حرم او مستولی گردید و پسرانش احمد و عمر اسیر شدند و آنان را به تلمسان فرستادند. مولانا سلطان ابویحیی به قسطنطینه رفت. در میدان جنگ مجروح شده بود. یحیی بن موسی و ابن ابی عمران به تونس رفتند و بر آن مستولی شدند. یحیی بن موسی پس از چهل روز که به تونس داخل شده بود از آنجا بازگردید و با جماعات زناته به تلمسان رفت مولانا سلطان ابویحیی از بازگشت زناته خبر یافت به سوی تونس نهضت نمود و ابن ابی عمران را از آن راند. سلطان ابویحیی پسر خود ابوزکریا یحیی را با ابومحمد بن تافراکین از مشیخه موحدین نزد فرمانروای مغرب فرستاده بود و این امر چنانکه خواهیم گفت - بعدها سبب فروریختن دولتش شد. سلطان ابوتاشفین با برخی از - مردم بجایه روابطی نهانی برقرار کرد و آنان جاهایی را که از آن به شهر می توان داخل شد به او نشان دادند. سپس او را فراخواندند. او نیز بیامد و به شهر درآمد. حاجب ابن سیدالناس بیمناک شد و پیش از او در همان روز ورودش به شهر، او نیز به شهر داخل شد و همه کسانی را که به شرکت در این توطئه دخالت داشته بودند بکشت. ریشه فساد برکنند. سلطان ابوتاشفین نیز از آنجا برفت. آنگاه عیسی بن مزروع از مشیخه بنی عبدالواد را بر لشکری که در تامزیدکت نهاده بود امارت داد و او را به ساختن دژی که از تامزیدکت به بجایه نزدیکتر باشد فرمان داد. او نیز این دژ را در یاقوته بالادست شی الوادی<sup>۱</sup> در رویروی بجایه بنا نمود و بجایه را در محاصره آورد و همچنان محاصره را سخت تر می کرد تا سلطان ابوالحسن از مغرب برسید و همه به تلمسان حرکت کردند و محاصره بجایه به پایان آمد. در سال ۷۳۲ مولانا ابویحیی با سپاه خود از تونس تا تامزیدکت برفت و آن را در یک روز چنان ویران کرد که گویی هرگز نبوده است. و ما در اخبار او به این واقعه اشاره خواهیم کرد والله تعالی اعلم.

خبر از کشاکش با بنی مرین و محاصره ایشان تلمسان را و کشته شدن سلطان ابوتاشفین بن ابو حمو

سلطان ابوتاشفین در آغاز دولتشان با سلطان ابوسعید عثمان بن یعقوب ثانی ملک مغرب

۱. در نسخه های B و C: بنی وادی

پیمان صلح بست. چون در سال ۷۲۲ پسرش عمر که از زمان فرمانرواییش در سجلماسه در صلح و صفا زیسته بود عصیان کرد پسر خود قَعْقَاع را نزد ابوتاشفین فرستاد و پیام داد که کاری کند که راه دست یابی پدر بر او بسته گردد، آن‌گاه به مراکش رفت و به آن شهر داخل شد. سلطان ابوسعید به مراکش لشکر کشید. ابوتاشفین سردار خود موسی بن علی را با سپاهی به نواحی تازی فرستاد و در ناحیه کارت قتل و تاراج به راه انداخت و مزارع آن را نابود کرد و بازگردید. سلطان ابوسعید این کینه در دل بداشت. ابوتاشفین وزیر خود داود بن علی بن مکن را به رسالت نزد سلطان ابوعلی عمر به سجلماسه فرستاد. این رسول خشمناک بازگشت. از آن پس ابوتاشفین به صلح با ابوسعید ملک مغرب گرایش یافت این پیمان میانشان بسته شد و مدتی بر آن وفادار ماندند. چون فرزند مولای ما سلطان ابویحیی حفصی به سفارت نزد ابوسعید مرینی ملک مغرب رفت و میانشان رابطه خویشاوندی سببی به وجود آمد - چنان‌که در اخبارشان گفتیم - و سلطان هلاک شد، سلطان ابوالحسن علی بن عثمان رسولان خود نزد سلطان ابوتاشفین فرستاد که لشکر خویش از محاصره بجایه دور سازد و تدلس را به موحدین واگذارد. ولی ابوتاشفین بر آشفت و سخن‌های درشت گفت و رسولان را با سخنان تلخ خویش بیازرد و غلامان او در حالی که خود می‌شنید آنان را دشنام دادند. سلطان ابوالحسن این کینه در دل نگهداشت و در سال ۷۳۲ لشکر به تلمسان برد و تا ساله رسید و در آنجا لشکرگاه ساخت و مدتی درنگ نمود و همراه با حسن البَطَوِی که از پروردگان بود مدد به بجایه فرستاد، سپس از سواحل وهران ناوگان خود به حرکت آورد. مولانا سلطان ابویحیی در بجایه به آنان رسید. برای جنگ با بنی عبدالواد و ویران ساختن تامیزدکت لشکر بسیج کرده بود. و با میعادى که با سلطان ابوالحسن نهاده بود که برای محاصره تلمسان دو لشکر متحد شوند بیامد. و از بجایه تا تامیزدکت براند. سپاهی بنی عبدالواد از آنجا برفت و سپاهیان موحدین به آنجا درآمد و در اطراف دست به غارت و تخریب گشودند و هرچه خوردنی بود بر بودند و دیوارهایش را با خاک راه برابر ساختند. با این عمل بجایه از محاصره برهید و بنی عبدالواد به آن سوی مرزهای واپس نشستند.

در خلال این احوال ابوعلی بن سلطان ابوسعید بر برادر خود عصیان کرد و از مقر خود سجلماسه به درعه رفت و عامل آن را بکشت و دعوت خویش در آنجا برپای داشت این خبر به سلطان ابوالحسن که در جایگاه خود در تا ساله بود رسید. برای دفع آن

علت به مغرب بازگردید و سلطان ابوتاشفین نیز به مستقر عز خود بازآمد. و سپاهیان خود را در حومه قلمرو خویش پراکنده گردانید و لشکرهایی تعبیه کرد و برای سلطان ابوعلی مدد فرستاد. آن‌گاه قبایل زناته را بسیج کرد و در سال ۷۳۳ به مرزهای مغرب راند تا مانع آن شود که سلطان ابوالحسن بر برادر خود چیرگی یابد، و همچنان پیش تاخت تا به ثغر تاوریرت رسید. در آنجا تاشفین بن سلطان ابوالحسن را با سپاهی که پدر به او سپرده بود تا سد ثغور کند بدید. مندیل بن حمامه شیخ تبریغین از بنی مرین در میان قوم خود نیز با او بود.

چون نبرد آغاز شد شکست خورد و به تلمسان بازگردید. چون سلطان ابوالحسن مرینی بر برادر خود غلبه یافت و او را در سال ۷۳۴ بکشت، آهنگ نبرد تلمسان و محاصره آن نمود و در سال ۷۳۵ به سوی تلمسان در حرکت آمد. سلطان ابوالحسن برای بسیج این سپاه کوشش بسیار کرده بود. لشکر او تلمسان را محاصره نمود، آن سان که خیال را نیز یارای گذار از حلقه محاصره نبود. آن‌گاه گروه‌هایی از لشکر خود را به اطراف فرستاد و همه حومه و شهرهای اطراف را بگرفت و سراسر وجده را ویران کرد و هر صبح و شام جنگ می‌کرد و منجنیق‌ها نصب کرد. زعمای زناته از بنی توجین و بنی عبدالواد در محاصره بودند و در بعضی از روزها رشادت‌ها به خرج می‌دادند. آن سان که جمعی از ابطال و امرایشان به قتل رسیدند. سبب این بود که سلطان ابوالحسن هر روز بامداد پگاه پیش می‌تاخت و گرداگرد بارویی که خود برگردشان کشیده بود می‌گردید تا اگر ضعفی و نقصانی بیابد آن را جبران سازد و جنگجویان را در جای‌های خود گمارد. ابوتاشفین نیز جاسوسان گماشته بود تا فرصت مناسب را به او خبر دهند. روزی که جدا از همراهان گرد بارو می‌گشت، بر راهش کمین گرفتند. چون به جایی که میان شهر و کوهستان بود رسید بر او حمله آوردند. می‌پنداشتند بهترین فرصت آن هنگام است. و او را در تنگنا افکندند. آن سان که چیزی نمانده بود که دستگیر شود. لشکرگاه سلطان از ماجرا خیر یافت و سپاهیان یک یک و گروه‌گروه به یاریش شتافتند. از جمله پسران او امیر ابو عبدالرحمان و امیر مالک که در دو جناح لشکر بودند سوار شده پیش تاختند. عقابان بنی مرین از هر سو فرود آمدند، سپاه شهر شکسته شد و عقب نشست.

بناگاه روی به هزیمت نهاد آن سان که کس به دیگری نمی‌پداخت. در این حال به خندق رسیدند، و بدان غلطیدند. آن سان که آن شمار که در این حادثه به هلاکت رسید

بیش شماری بود که در جنگ به قتل رسیدند. از بنی توجین در این روز عمر بن عثمان بزرگ چشم و عامل کوهستان و انشیریش و محمد بن سلامه بن علی بزرگ بنی یدلتن و صاحب قلعه تاوغزوت<sup>۱</sup> و مضافات آن به قتل رسیدند. در این روز با مرگ آن دو دلیر گوی بال‌های دولت‌کننده شد. نبرد سلطان ابوالحسن تا پایان ماه رمضان سال ۱۷۳۷ ادامه یافت. روز بیست و هفتم به شهر حمله‌ای سخت شد و سلطان ابوتاشفین با جمعی از یارانش به قصر خود پناه برد. دو پسرش عثمان و مسعود نیز با او بودند همچنین وزیرش موسی بن علی و عبدالحق بن عثمان بن محمد بن عبدالحق از رجال بنی مرین که از تونس به آنان پیوسته بود در خدمت او بودند و ما از او یاد خواهیم کرد. نیز ابوزین و ابو ثابت پسران برادرش که در رکاب او می‌جنگیدند. اینان بر درگاه قصر به دفاع پرداختند و دل بر مرگ نهاده تا کشته شدند و سرهاشان بر نیزه کردند و در شهر به گردش آوردند کوجه‌های شهر و خارج شهر پر از انبوه سپاهیان بود. مردم به دروازه‌ها روی نهادند چنان‌که بر زمین می‌خوردند و زیر پای اسب‌ها می‌مردند و اجسادشان روی هم می‌افتاد چنان‌که راه دروازه‌ها مسدود شد و از زمین تا سقف همه پیکرها بود. آنگاه مهاجمان به تاراج خانه‌ها دست گشودند. سلطان به مسجد جامع درآمد و رؤسای فتوا و شورا چون ابوموسی عیسی و ابوزید عبدالرحمان پسران امام را فراخواند. و این به سبب اعتقادی بود که به اهل علم داشت. آن دو بیامدند و حال مردم به او بازگفتند و از رنجی که می‌کشیدند آگاهش ساختند و موعظه‌اش کردند. سلطان توبه کرد. منادی او ندا در داد که دست از کشتار و تاراج بردارند. آن شور و اضطراب و قتل و غارت آرامش یافت.

سلطان ابوالحسن شهرهای مغرب اوسط و اعمال ابوتاشفین را به قلمرو خویش درآزود. و ثغور خویش تا مرز موحدین پیش برد و ملوک آل زیان را سرکوب کرد و زناته از بنی عبدالواد و بنی توجین و مغراوه تحت لوای او درآمدند و آنان را در بلاد مغرب به جای اقطاعشان در تلمسان اقطاع داد. دولت آل یغمراسن چندی منقرض گردید. تا آن هنگام که سلطان ابوالحسن در قیروان منکوب شد و بار دیگر برق دولت زناته درخشیدن گرفت و باد ر علمش وزید. و ما از آن یاد خواهیم کرد. والله یؤتی ملکه من یشاء.

۱. در نسخه B: فارعروت

خبر از رجال دولت ابوتاشفین، موسی بن علی و یحیی بن موسی و غلام او هلال و آغاز کار و سرانجام امورشان

از اینان بدین سبب یاد کردیم که مردانی مشهور و معروف بودند. اما موسی بن علی حاجب او که همراه با سلطان به هلاکت رسید، اصلش از قبیله‌ای کرد بود از عجمان مشرق و ما در باب نسب کردن و اختلاف اقوال در آن سخن گفتیم. مسعودی تیره‌هایی از آنان را در کتاب خود نام می‌برد چون شاهجان و برسان و کیکان و تیره‌های دیگر. موطن ایشان در بلاد آذربایجان و شام و موصل است. برخی مسیحی‌اند و از فرقه یعقوبیه‌اند و برخی از خوارج‌اند و از علی و عثمان هر دو براثت می‌جویند. پایان کلام مسعودی. طوایفی از ایشان در جبل شهر زور هستند و در عراق عرب و بیشترین در کوچ‌اند و برای چرانیدن مواشی خود در پی سرزمین‌هایی که در آن باران می‌بارد و آب و گیاه فراوان است سیر و سفر می‌کنند. اینان برای سکونت خویش خیمه‌هایی از موی و نم‌می‌سازند شغلشان بیشتر پرورش گوسفند و گاو و دیگر مواشی است. بدان سبب که به شمار افزون‌اند و در ایام غلبه عجمان بر دولت بغداد دارای مقامات مهم سیاسی بوده‌اند مردمی صاحب عزت و قدرت‌اند. چون دولت بنی عباس منقرض گردید و در سال ۶۵۶ تاتار بر بغداد غلبه یافت و پادشاه ایشان آخرین خلیفه عباسی المستعصم بالله را بکشت و در ممالک عراق و اعمال آن به حرکت در آمدند و بر آن استیلا یافتند بسیاری از کردها از برابر مغولان که دارای کیش مجوسیت بودند گریختند و از رود فرات گذشتند و به حوزه فرمانروایی ترک درآمدند. ولی اشراف و صاحب‌خاندان‌هایشان از مقام در تحت سلطه ایشان سرباز زدند. دو عشیره از آنان به نام بنی لوین و بنی تائیر<sup>۱</sup> با اتباع خود به سوی مغرب حرکت کردند و در آخر دولت موحدین وارد مغرب شدند و بر ابو حفص عمرالمرتضی در مراکش فرود آمدند. المرتضی آنان را بگرمی پذیرفت و گرمی داشت و بر ایشان و اقطاع معین نمود و در دولت خود به محلی مرتفع فرابرد.

چون دولت موحدین منقرض شد، کردها بعضی به بنی مرین پیوستند و بعضی نزد یغمراسن بن زبان رفتند. خاندانی از بنی تائیر هم که آن را نمی‌شناسم به صاحب افریقیه، المستنصر گرایش یافتند. از این جمله بودند: محمد بن عبدالعزیز معروف به مزوار در دولت مولای ما سلطان ابویحیی. گویا مشهورترین کسانی که در دولت بنی مرین مانده

۱. در نسخه‌های مختلف به صورت‌های یابیر، باین، تأیر و تائیر هم ضبط شده.

بودند از همین عشیره بوده‌اند. نیز از بنی تائیرند علی بن حسن بن صاف و برادرش سلمان و از بنی لوین است. خضر بن<sup>۱</sup> محمد و نیز بنی محمود و بنی بوصه. ریاست بنی تائیر بر عهده سلیمان و علی بود و ریاست لوین بر عهده خضر بن محمد. میان این دو عشیره همواره کشاکش و اختلاف بود و این کشاکش و اختلاف را از موطن نخستیشان آورده بودند. چون عزم نبرد می‌کردند پیروانشان از تلمسان به نزدشان گرد می‌آمدند. این کردان در تیراندازی مهارت داشتند و سلاحشان تیر و کمان بود. مشهورترین حادثه‌ای که برای ایشان اتفاق افتاد واقعه فاس بود در سال ۶۷۴. برای این زد و خورد سلمان و علی روسای بنی تائیر و خضر رئیس بنی لوین افراد خود را گرد آوردند و بیرون دروازه باب الفتح نبرد درگرفت. یعقوب بن عبدالحق آنان را به حال خود رها کرد زیرا از هر دو گروه شرم می‌داشت. از این رو متعرض هیچیک از آن دو نشد. پس از این حادثه سلمان که برای جهاد به ثغر طریف رفته بود به قتل رسید، در سال ۶۹۰. علی بن حسن پسری داشت به نام موسی که مورد نواخت و توجه سلطان یوسف بن یعقوب بود. موسی بن علی به درون پرده سرای حرم راه یافت و میان حرم سلطان پرورش یافت. و چون در بعضی احوال عملی حاصل شد که به میل او نبود خشمگین شد و برفت. و در ایامی که یوسف بن عبدالحق تلمسان را محاصره کرده بود به تلمسان داخل شد. عثمان بن یغمراسن اکرامش کرد و او را مقام و منزلتی که در خور او و قومش بود ارزانی داشت. یوسف بن یعقوب پدر را اشارت کرد که از او استمالت کند. آن دو او را در میدان جنگ دیدند و با او سخن گفتند و از او خواستند به آنان پیوندد. موسی به نزد سلطان بازگشت و ماجرا آنچنان که رفته بود باز گفت و سلطان ناخشنودی ننمود. موسی در تلمسان اقامت گزید و پدرش علی در سال ۷۰۷ در مغرب درگذشت.

چون عثمان بن یغمراسن به هلاکت رسید فرزندانش موسی بن علی را از آنچه بود گرامیتر داشتند و با او روابطی نزدیکتر برقرار کردند و برای نبرد با دشمنانشان سرداری سپاه دادند و او را برای کارهای بزرگ برگزیدند و مقام رفیع حاجبی و وزارت دادند. چون سلطان ابوحمو دیده از جهان فرویست و پسرش ابوتاشفین به جای او نشست، موسی بن علی بود که از مردم برایش بیعت گرفت و سبب حسدورزی غلام او هلال گردید. چون هلال دشمنی از حد گذرانید و در هر کار با او رقابت ورزید بر جان خویش

۱. در نسخه F: حصره

بترسید و تصمیم آن کرد که از دریا بگذرد و به اندلس رود و به کار جهاد پردازد. هلال پیشدستی کرد و او را بگرفت و به اندلس تبعید نمود. موسی بن علی در غرناطه فرود آمد و در شمار غازیان و مجاهدان در آمد و از گرفتن راتبه سلطان سرباز زد و در آن ایام که در آنجا مقام داشت دست به مال سلطان دراز نکرد. و مردم از این عمل در شگفت بودند و او را می ستودند و هلال از شدت دشمنی و حسد به هم برآمد. عاقبت سلطان ابوتاشفین بار دیگر او را به کار فراخواند و او در جنگ های سلطان در نقاط دوردست شرکت جست. تا آنگاه که سلطان ابوتاشفین در سال ۷۲۷ لشکر به افریقیه آورد تا با مولانا سلطان ابویحیی نبرد کند. در این جنگ شکست در لشکر سلطان ابوتاشفین افتاد و بسیاری از زناته به قتل رسیدند و سلطان با بقایای لشکر بازگردید. هلال نزد سلطان سعایت کرد و موسی بن علی را متهم کرد که در این شکست دست داشته است. موسی بن علی چون بشنید به میان عرب های دواوده رفت و یحیی بن موسی صاحب شلف به جای او به محاصره بجایه گمارده شد. موسی بن علی بر سلیمان و یحیی پسران علی بن سباع بن یحیی از امرای دواوده فرود آمد و از آنان نیکی و اکرام دید و مدتی در میان احیای ایشان بزیست. سلطان ابوتاشفین بار دیگر او را فراخواند و در مجلس خود به همان جای که بود بنشانند. پس از چند ماه او را بگرفت و به الجزایر فرستاد و در آنجا دربند کشید و به سبب رقابت و دشمنی هلال زندانش آنچنان شد که کس را اجازت آمد و شد بدان نبود. تا آنگاه که سلطان بر هلال خشم گرفت و او را به زندان افکند و موسی بن علی را به حاجبی خویش برگزید و او در همان مقام بود تا آنگاه که سلطان ابوالحسن تلمسان را تصرف کرد. موسی بن علی نیز با ابوتاشفین و فرزندان او - چنانکه گفتیم - بر درگاه قصر کشته شدند، و کارش به پایان آمد. البقاء لله.

پس از هلاکت موسی بن علی فرزندان او به سلطان ابوالحسن پیوستند. بزرگترشان سعید بود که شب دیگر از میان کشتگان درگاه قصر در حالی که جراحات بزرگ برداشته بود برخاست و زندگی او از آن پس از عجاب بود. سلطان او را عفو کرد. تا بار دیگر دولت بنی عبدالواد بازگشت و بازار او نیز گرمی گرفت. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. والله غالب علی امره.

اما یحیی بن موسی، اصل او از بنی سنوس یکی از بطون کومیه است. اینان از موالی بنی کمی بودند و از پروردگان آنان. چون بنی کمی به مغرب رفتند از آنان جدا شدند و به

بنی یغمراسن پیوستند و مورد نواخت ایشان واقع شدند. یحیی بن موسی در خدمت عثمان بن یغمراسن و فرزندان او بود. چون آن محاصره پیش آمد ابوحمو او را مامور سرکشی به نگهبانان شبانه بر روی باروها و تقسیم آذوقه به میان جنگجویان نمود. همچنین رسیدگی به وضع دورازه‌ها را نیز زیر نظر او قرار داد. او را در این اعمال دستیارانی بود که از بامداد تا شامگاه و از شامگاه تا پگاه در خدمت بودند. یحیی بن موسی در این کارها که به او محول شده بود نیک درخشید.

چون ابوتاشفین به پادشاهی رسید او را فرمانروایی شلف داد و او را اجازت داد که برای خود ساز نبرد فراهم کند. چون موسی بن علی را از جنگ با موحدین و نواحی شرقی عزل کرد یحیی بن موسی را به جای او نهاد. مدیه و تنس در قلمرو فرمان او بود. چون سلطان ابوالحسن در تلمسان به جنگ آمد به او پیام فرمانبرداری داد و خواست که در همه جا همراه او باشد. سلطان ابوالحسن پذیرفت و او را در مکان فرمانرواییش باقی گذاشت. یحیی بن موسی در تلمسان به خیمه سلطان رفت و مورد اقبال و نواخت او واقع گردید. برای او در مجلس خود جایی بالاتر از روی فرش قرار داد. یحیی بن موسی بر همین حال بود تا به هنگام فتح تلمسان به قتل رسید. *والله مُصْرَفُ الاقدار.*

اما هلال، اصل او از اسیران بود از مردم قَطْلُونِیَه که سلطان ابن الاحمر او را به عثمان بن یغمراسن بخشیده بود. سپس به سلطان ابوحمو رسید. او نیز هلال را همراه با چند تن از موالی عجمی به پسر خود ابوتاشفین ارزانی داشت. هلال با ابوتاشفین پرورش یافت و همراز و همدست او بود تا حادثه قتل ابوحمو پیش آمد. چون ابوتاشفین به جای پدر نشست خلال را حاجب خود گردانید. او مردی مهیب و سخت دل و درشت خوی بود. آن سان که مردم از سطوت او به بیم افتادند. هلال کم کم زمام امور سلطان به دست گرفت و چون از پایان کار خویش بیمناک شد از سلطان اجازه خواست که به حج رود و از همین با چند کشتی که از مال خود خریده بود و آنها را از ساز و برگ و آذوقه و جنگجویان انباشته بود در حرکت آمد و کاتب خود حاج محمد بن حومه<sup>۱</sup> را بر درگاه سلطان نهاده بود به رسم نیابت از او و در سال ۷۲۴ به اسکندریه داخل شد و با حجاجی که از مصر حرکت می‌کردند همراه شد. در راه با سلطان سیاهان متسی موسی دیدار کرد و میانشان روابط دوستانه مستحکم گردید. هلال پس از ادای حج به تلمسان بازگردید. دید که دیگر

۱. این نام در نسخه ناخوانا است.



در نزد سلطان جایی ندارد. سلطان همواره با او دل بد داشت و او بمدارا خویشتن از خشم او نگاه می‌داشت تا عاقبت سلطان بر او خشم گرفت و در سال ۷۲۹ او را دستگیر کرد و به زندان فرستاد. همچنان در زندان بیود تا از دردی که کمی پیش از فتح تلمسان عارض او شده بود روزی چند پیش از هلاکت سلطان بمرد. و این از عجایب بود، که هر دو را ستاره اقبال با هم درخشید و با هم افول کرد. سلطان ابوالحسن آن گروه از موالی را که در قتل سلطان ابوحمود دست داشته بودند بکشت و هلال با مرگ خویش از این عقاب رهایی یافت. والله بالغ حکمه.

خبر از غلبه عثمان بن جرار بر تلمسان پس از شکست سلطان ابوالحسن در  
قیروان و بازگشت ملک به میان بنی زیان

بنی جرار از تیره‌های تیدوکسن بن طاع‌الله هستند، و فرزندان جرار بن یعلی بن تیدوکسن‌اند. بنی محمد بن زکدان از آغاز با آنان کینه داشتند. چون حکومت به دست ایشان افتاد همه خاندان‌های عشایر خود را از نظر افکندند و حقیر شمردند. عثمان بن یحیی بن محمد بن جرار از آن میان صاحب ریاست و شوکت بود. نزد سلطان ابوتاشفین سعایت کردند که در سر هوای سروری می‌پزد. سلطان چندی او را دربند کشید. عثمان بن یحیی از زندان بگریخت و به سلطان ابوسعید پاشاه مغرب پیوست. سلطان ابوسعید او را به اکرام تمام پذیرا شد. عثمان چون استقرار یافت زهد و عبادت پیشه ساخت و از سلطان به هنگام غلبه او بر تلمسان، اجازت خواست که به حج رود. سلطان اجازت داد. عثمان در این سال و سال‌های دیگر امیرالحاج بود. چون سلطان ابوالحسن بر متصرفات موحدین غلبه یافت و اهل مغرب را از زناته و عرب برای دخول به افریقیه گرد آورد عثمان نیز در زمره همراهان او بود. کمی پیش از حادثه قیروان از او اجازت خواست که به مغرب بازگردد. سلطان اجازت داد. عثمان به تلمسان درآمد و بر امیر ابوعنان، فرزند سلطان فرود آمد: سلطان ابوالحسن امیر ابوعنان را امارت تلمسان داده بود و او نامزد ولایتعهدی بود. عثمان با ذکر اخباری از احوال پدرش خود را به او نزدیکتر ساخت و گفت پدرش در حوادث افریقیه سخت فرورفته و او از خلاصش مأیوس است و گفت که از زبان فالگیران و کاهنان شنیده است که پادشاهی به او خواهد رسید و چنان نمود که خود نیز از این علم آگاه است. در خلال همین احوال سلطان ابوالحسن هم در قیروان

شکست خورد و آنچه او پیشگویی کرده بود به تحقق پیوست. عثمان، ابوعنان را تحریض کرد که در تلمسان دعوی شاهی کند آن‌گاه به فاس رود و آن را از منصور پسر برادرش ابومالک بستاند. منصور را جدش سلطان ابوالحسن امارت فاس داده بود. آن‌گاه بحیله کشته شدن سلطان ابوالحسن را بر سر زبان‌ها افکند تا توهم به صدق گفتار او بیشتر شود. امیر ابوعنان دست به اقدام زد و بقایای لشکر بنی مرین به سوی او روی نهادند. ابوعنان آنان را نظام داد و باب عطا بگشود و گفت تا در متابر به نام او خطبه بخوانند. این واقعه در ماه ربیع؟ سال ۷۴۹ بود. آن‌گاه بیرون شهر تلمسان لشکرگاه زد تا به سوی مغرب نهضت کند. ابوعنان، عثمان بن جرار را امارت تلمسان و اعمال آن داد و چنان‌که در اخبار او خواهیم آورد - خود رهسپار مغرب شد. چون ابوعنان دور شد، عثمان گفت خطبه به نام او کنند و بر تخت فرمانروایی تلمسان غلبه یافت و ساز و برگ جنگی گرد آورد و رسوم دولت بنی عبدالواد تازه گردانید. چند ماهی حکومت کرد تا آن‌گاه که یکی از آل زیان از فرزندان عبدالرحمان بن یحیی بن یغمراسن که از زیر غبار فراموشی بیرون آمد نزد او رفت و بار دیگر دولت بنی عبدالواد در حد نصاب خویش بر سر کار آمد. ما اخبار آن را خواهیم آورد انشاءالله تعالی.

خبر از دولت ابوسعید [عثمان بن عبدالرحمان] و ابو ثابت [زعیم بن عبدالرحمان] از آل یغمراسن و حوادثی که پدید آمد.

امیر یحیی جد ایشان فرزند بزرگ یغمراسن بن زیان بود و پس از هلاکت برادر عمر که از او به سال پیش بود ولایعهدی رسید. چون یغمراسن در سال ۶۶۱ بر سجلماسه غلبه یافت، او را امارت آن شهر داد. چند سالی در آنجا بماند. در آنجا پسرش عبدالرحمان به دنیا آمد. یحیی به تلمسان باز گردید و در آنجا بمرد. عبدالرحمان در سجلماسه پرورش یافت و پس از مرگ پدر به تلمسان رفت. و با دیگر برادران خویش در آنجا ماند تا آن‌گاه که سلطان از موقعیت و مکانت او بیمناک شد و به اندلس تبعیدش کرد. عبدالرحمان چندی در آنجا ماند و به هنگام جهاد در ثغر قرمونه کشته شد. او را چهار پسر بود: یوسف و عثمان و زعیم و ابراهیم. اینان به تلمسان بازگشتند و چند سالی در آنجا ماندند تا سلطان ابوالحسن بر تلمسان غلبه یافت و آنان را با جمعی از اعیان تلمسان به مغرب فرستاد. این برادران از سلطان اجازت خواستند که به ثغور اندلس که جزء قلمرو او بود به

جهاد روند. سلطان اجازت فرمود و ایشان را مالی عطا کرد و در جزیره الخضره فرود آورد. برادران، در جهاد صاحب نام و آوازه شدند. چون سلطان ابوالحسن در سال ۷۴۸ زناته را به غزو افریقیه به راه انداخت، اینان نیز با قوم خود بنی عبدالواد و زیر علم آن با لشکر همراه شدند و در میدان نبرد جایی معین داشتند. چون کار سلطان ابوالحسن روی در پریشانی نهاد و عرب‌های کعبه از بنی سلیم اعراب افریقیه برضد او متحد شدند و جنگ در قیروان بالاگرفت و بنی عبدالواد نیز از او رویگردان شده به ایشان روی آوردند و چون سلطان در قیروان در تنگنا افتاد اعرابی که در ضواحی بودند دست به شورش زدند و مغرب از دیگر اعمال او جدا شد، بنی عبدالواد اجازه یافتند که به سرزمین خویش و قلمرو فرمان خود بازگردند. اینان نخست به تونس آمدند و چندی در آنجا درنگ کردند. بزرگانشان درباره امور آینده خود به شور پرداختند و پس از شور، با عثمان بن عبدالرحمان دست بیعت دادند و او را بر خود امیر ساختند. سپس او را به صحرا بیرون بردند و بر در مصلاهی عید تونس بر روی سپری چرمین نشانند و مردم به گرد او اجتماع کردند و به امارت بر او سلام نمودند و با او دست بیعت دادند. سپس هر گروه به سوی امیر خود رفت. مغرواه بر امیرشان علی بن راشد بن محمد بن ثابت بن مندیل که زین پیش از او یاد کردیم، گرد آمدند. و چنان نهادند که هر کس به قلمرو خود رود و هر کس میراث سلف خویش فراچنگ آرد. پس علی بن راشد با یاران خود به سوی مغرب در حرکت آمدند. بادیه‌نشینان چون و نیفن و بریه و ساکنان کوه بنی ثابت از هر سو بر آنان حمله کردند ولی هیچ چیز حاصل نکردند. چون به بجایه رسیدند بقایای مغرواه توجین در آنجا بودند. اینان نیز به در آنجا فرود آمدند و بر متصرفاتشان غلبه یافتند و در شمار سپاهیان سلطان در آمدند و با آنان رهسپار شدند. در کوه زاب بربرهای زواوه بر ایشان گرفتند و میانشان زد و خوردی روی داد و آنان آنچنان که به دلآوری اشتها داشتند نیکو از عهده دفاع برآمدند. پس به شلف رسیدند. قبایل مغرواه به استقبالشان آمدند و با سلطانشان علی بن راشد بیعت کردند. و دولت او نیرومند شد.

بنی عبدالواد و دو امیر خود ابوسعید و ابو ثابت پس از آن که با علی بن راشد و قوش پیمان‌های مؤکد بستند و بازگشتند. در راه که به بطحا می‌رفتند بر احیای سوید و احلاف. ایشان گذشتند. آنان با شیخ خود ونزوماربن عریف از برابر سپاهیان ابوعنان از تاساله به آنجا گریخته بودند. چون بنی عبدالواد برسیدند، آنان از آنجا کوچ کردند و اینان جایشان

را گرفتند. همراه ایشان جماعتی از بنی جرارین تیدوکسن بودند. بزرگ ایشان عمران بن موسی بود. عمران به نزد پسر عمش عثمان بن یحیی بن جرار به تلمسان فرار کرد در آنجا مأمور نبرد عمران ابوسعید و اصحاب او شد. سپاهی که به همراه داشت به سلطان ابوسعید گرویدند و عمران به تلمسان بازگردید و آن قوم در پی او بودند. عمران بن موسی را در راه گرفتند و کشتند. سلطان ابوسعید عثمان به بلد گذشت عامه بر عثمان بن جرار شوریدند. او از سلطان برای خود امان گرفت و سلطان امانش داد. ابوسعید در آخر جمادی الاخر سال ۷۴۹ به قصر خود درآمد و بر اریکه فرمانروایی نشست و اوامر خود صادر نمود و وزیر و دبیر اختیار کرد. برادر خود ابوثابت الزعیم را بر امور بیرون دربار او امور قبایل و ترتیب امور جنگ برگماشت. ابوثابت نیز راه ملامت و مدارا در پیش گرفت و به همان القاب و اسما شاهانه اکتفا کرد. در آغاز ورود، عثمان بن یحیی بن جرار را دستگیر کرد و به زندان زیرزمینی فرستاد و او در همانجا بیود تا در ماه رمضان همان سال بمرد. بعضی گویند او را کشتند. نخستین غزوات او جنگ با کومیه بود. بزرگ ایشان ابراهیم بن عبدالملک از روزگاران دراز شیخ ایشان بود. او به بنی عابد<sup>۱</sup> انتساب داشت و بنی عابد قوم عبدالؤمن بن علی و از بطون کومیه بودند. چون در تلمسان اوضاع پریشان شد، پنداشت که دیگر به همان حال خواهد ماند این بود که خیال فرمانروایی در سر پخت و خود را پادشاه خواند و آتش فتنه را در بلاد کومیه و مضافات آن از سواحل برافروخت. سلطان ابوثابت برای دفع آن لشکر گرد آورد و به کومیه برد و جمع کثیری را کشت یا اسیر کرد. آنگاه به هنین و سپس ندورمه حمله کرد و علی بن ابراهیم بن عبدالملک را گرفت. او را بند بر نهاد به تلمسان آورد و به زندانش فرستاد. او در زندان بماند تا پس از چند ماه به قتل رسید. شهرهای مغرب اوسط و ثغور آن همچنان در فرمان سلطان ابوالحسن بود و به او دعوت می کردند. از این رو پادگانی در آنجا داشت. در وهران نیز سردار لشکر عبّوین سعید بن اجانا از پروردگان بنی مرین فرمان می راند. او شهر را در ضبط آورده بود و آن را از آذوقه و مردان جنگی و سلاح انباشته بود و در سواحل او چند کشتی جنگی پهلو گرفته بود. سلطان ابوثابت پس از آن که قبایل زناته و عرب را گرد آورد به وهران آمد و چند روز آنجا را محاصره نمود. در دل های بنی راشد و اخلاف ایشان مرض کینه بود. فرمانروای شهر را واداشتند که برضد سلطان شورش کند

۱. در نسخه B: عاید

و وعده دادند که در موقع مناسب او را یاری خواهند داد. چون جنگ آغاز شد بنی راشد و همراهانشان روی به گریز نهادند و محمد بن یوسف بن عتانه بن فارس برادر یغمراسن که از اکابر خویشاوندان بود کشته شد و لشکرگاه به غارت رفت. سلطان ابو ثابت به تلمسان بازگشت و جان برهانید. باقی حوادث را خواهیم آورد.

خبر از دیدار ابو ثابت با الناصر پسر سلطان ابوالحسن و فتح وهران بعد از آن سلطان ابوالحسن پس از واقعه قیروان به تونس رفت در حالی که عرب‌ها او را محاصره کرده بودند و برخی از اعیان موحدین را یکی پس از دیگری به طلب تونس منصوب می‌داشتند. و ما در اخبارشان آوردیم. در آن حال که او در اندیشه حمله مجدد بود و از مغرب اقصی مدد می‌رسید ناگاه خبر یافت که رشته امور او در سراسر کشور گسسته شده و نواده‌اش عصیان کرده‌اند. آن‌گاه ابوعنان بر همه مغرب استیلا یافت و بنی عبدالواد و مغراوه و توجین بر سر ملک خویش در مغرب اوسط، بازگردیدند. یعقوب بن علی امیر دواوده به نزد او آمد و با عریف بن یحیی امیر سوید و بزرگ مجلس سلطان متفق شدند تا او را وادار کردند تا پسر خود الناصر را به مغرب اوسط فرستد تا در شهرهای آن در الجزایر و وهران و کوهستان و انشیریش دعوت او را همچنان برپای دارد. نصر بن عمر بن عثمان بن عطیه در مغرب اوسط به دعوت او قیام داشت. و بنابراین نهادند که عریف بن نصر که خود در نزد سلطان مقامی ارجمند داشت و به دوستی او شهره بود، همراه الناصر باشد، عریف از پذیرفتن این پیشنهاد بیشتر خواستن آن بود که در تونس نماند. سلطان اجابت کرد و همه را بفرستاد. ناصر به بلاد حصین رسید، اطاعتش کردند و با او حرکت کردند. قبایل عطف و دیالم و سوید با او دیدار کردند و به دعوتش پاسخ دادند و با او رهسپار منداس شدند. در همان حال که امیر ابو ثابت آهنگ جنگ وهران داشت ناگهان این خبر بشنید و آن را به سلطان ابوعنان رسانید. سپاهی از بنی مرین به سرداری ابوزیان پسر برادرش ابوسعید نیز برسد. این سپاه به قصد قیروان از مغرب حرکت کرده بود. پدرش آن را فراخوانده بود و اکنون با مردان جنگی و اموال می‌رسید. ابو ثابت در محرم سال ۷۵۰ از تلمسان حرکت کرد و به مغراوه خبر رسید و آنان از یاریش دست بازداشتند. چون به بلاد عطف رسید الناصر با جماعات خویش با او در وادی ورک، در آخر ماه ربیع‌الاول روبرو شد. اعراب شکست خورده منهزم شدند. الناصر به

زاب رفت و بر ابن مزنی در بسکره فرود آمد، تا آن‌گاه که جمعی از مردان سلیم به او پیوستند و او را نزد پدرش به تونس بردند. عریف بن یحیی به مغرب اقصی رفت و در نزد سلطان ابو عنان موقعیت و مقام خویش بازیافت. و خواست‌های خویش حاصل کرد. عرب‌ها همه به فرمان ابو ثابت درآمدند و به خدمت او قیام کردند. ابو ثابت از صغیرین عامر بن ابراهیم بیمناک شد و او را بگرفت و بند بر نهاد و با برید به تلمسان فرستاد و چندی در آنجا محبوسش داشت. ابو ثابت به تلمسان رفت و روزی چند در آنجا بماند. سپس در ماه جمادی همان سال به سوی وهران نهضت نمود و پس از چند روز محاصره آن را بگشود. علی بن اجانا را که پس از هلاکت برادرش عبو با اطرافیان خود به آنجا آمده و زمام امور را به دست گرفته بود عفو کرد. و راهشان را بگشود. و بر ضواحی وهران و مضافات آن مستولی شد و به تلمسان بازگردید در حالی که دشمنی میان او و مغراوه مستحکم شده بود و علت این عدوات باز ایستادن مغراوه از یاری کردن او بود. پس در ماه شوال همان سال حرکت کرد و در کنار وادی رهيو میانشان جنگ افتاد. پس از نبردی سخت مغراوه شکست خورد و به دژهای خود بازگشتند. ابو ثابت بر لشکرگاهشان مستولی شد و مازونه را بگرفت. بیعت خویش به برادرش سلطان ابوسعید فرستاد و پس از این، واقعه رسیدن سلطان ابوالحسن از تونس بود که بدان اشارت خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از رسیدن سلطان ابوالحسن مرینی از تونس و فرود آمدن او در الجزایر و حوادثی که میان او و ابو ثابت الزعیم گذشت و رفتن او بعد از هزیمت به مغرب سلطان ابوالحسن بعد از واقعه قیروان و محاصره عرب او را، چندی در تونس مقام کرد. مردم مغرب اقصی او را فراخواندند ولی ساکنان بلاد جرید بر او عصیان کردند و با فضل پسر مولانا سلطان ابویحیی بیعت نمودند. سلطان ابوالحسن عازم حرکت به مغرب شد و در روز عید فطر سال ۷۵۰ از تونس به کشتی نشست. باد مخالف و زیدن گرفت و کشتی او در سواحل بجایه غرق شد. ولی سلطان توانست خود را به یکی از جزایر آن حدود برساند. در این حال یکی از کشتی‌های او برسید و او را به الجزایر برد. حمد بن یحیی العشری سردار او و پرورده پدرش در آنجا بود. سلطان بر او فرود آمد. مردم حومه از ملیکش و ثعالبه به نزد او شتافتند. او نیز ایشان را به خدمت گرفت و باب عطا به

رویشان بگشود. خبر او به ونزماربن عریف که در احیای سوید بود رسید با جمعی از مشایخ قوم به نزد او رفت، نصرین عمرین عثمان صاحب کوهستان وانشریش که از بنی تیغرین بود و عدی بن یوسف زیان بن محمد بن عبدالقوی از فرزندان عبدالقوی که در نواحی مدیه شورش کرده بود نیز همراه ایشان بودند اینان اظهار اطاعت کردند و او را به خروج ترغیب نمودند. سلطان گفت که باید سپاه گرد آورد. پس از میان قبایل عرب و زناته جمعی گرد آمدند. در ایامی که امیر ابو ثابت در بلاد مغراوه بود و دشمن را در دژهایشان به محاصره افکنده بود، در ربیع الاول سال ۷۵۱ از آمدن سلطان ابوالحسن به الجزایر خبر یافت. با آنان پیمان صلح بست و به قتال اینان باز گردید. منداس را پایگاه خود ساخت و به سوی سوسو در جنوب وانشریش رفت. ونزمار و جماعات عربی که با او بودند، از برابرش گریختند. در این حال از سوی سلطان ابوعنان برایش مدد رسید و یحیی بن رحوبن تاشفین بن معطی با لشکر خود بیامد. ابو ثابت از پی عرب‌ها روان شد و آنان را براند و به میان احیای حصین به دژی در کوه تیطری رسید. سپس عنان به جانب مدیه گردانید و آن را بگشود و عمران بن موسی الجلولی از پروردگان خود را بر آن امارت داد. سپس به سوی حصین در حرکت آمد همه آن کوهستان گشوده شد و همه ساکنان به فرمان آمدند و فرزندان خویش به گروگان دادند. آن‌گاه به موطن حمزه رفت و آن را زیر پی درنوردید و قبایل آن سامان را از عرب و بربر به خدمت گرفت. سلطان ابوالحسن در اثنای این حوادث در الجزایر مقیم بود. ابو ثابت به تلمسان رفت. او از یحیی بن رحو و سپاه او که از بنی مرین بودند بیمناک شد بود زیرا با سلطان ابوالحسن در نهان سروسری یافته بود. از این رو نزد سلطان ابوعنان کس فرستاد و ماجرا بگفت و سلطان ابوعنان عیسی بن سلیمان بن منصور بن عبدالوادی بن یعقوب را به جای او به فرماندهی آن گروه از سپاه که از بنی مرین بودند فرستاد. عیسی بن سلیمان علی بن یحیی بن رحو را دستگیر کرد. سپس با ابو ثابت به تلمسان رفتند. سپس رهسپار مغرب شدند. چون آنان بازگشتند سلطان ابوالحسن به یاری پسرش الناصر و یاران خود از زناته و عرب قدرتی یافت و ناصر بر مدیه مستولی گردید و عثمان بن عیسی الجلولی را بکشت. سپس به ملیانه رفت و آن را تصرف کرد. همچنین تیمزوغت را نیز بگرفت. سلطان ابوالحسن خود نیز از پی پسر بیامد. جماعاتی از زغبه و زنانه بر او گرد آمده بودند و نیز از عرب‌های افریقیه و سلیم و ریاح چون محمد بن طالب بن مهلهل و مردانی از عشیره اش و عمرین علی بن

احمد ذواودی و برادرش ابودینار و رجالی از قومشان. سلطان ابوالحسن با این تعبیه در حرکت آمد. در حالی که پسرشض پیشاپیش او در حرکت بود. علی بن راشد و قومش مغراوه از بلاد خود به بطحا رفتند. خبر به ابو ثابت رسید با قوم خود و سپاهیانش به او رسید و همه به سوی سلطان ابوالحسن در حرکت آمدند. دو سپاه در تنعمرین از بلاد شلف رویاروی شدند و در جنگ نیک پایداری ورزیدند. سلطان ابوالحسن و قومش شکست خوردند و ناصر را یکی از دلیران مغراوه نیزه زد و مجروحش ساخت و او در پایان روز بمرد. در این نبرد محمد بن علی بن العزفی سردار ناوگان او و ابن البواق و قبائلی کاتب او کشته شدند و لشکرگاهش با هرچه در آن بود از متاع و حرمش به تاراج شد. دخترانش به وانشریش افتادند. ابو ثابت آنان را پس از استیلا بر کوهستان نزد سلطان ابو عنان فرستاد. سلطان ابوالحسن به احیا سوید در صحرا رفت و ونزمارین عریف به سجدماسه. ما در اخبار او خواهیم آورد. ابو ثابت بلاد بنی توجین را تصرف کرد و به تلمسان بازگردید.

خبر از جنگ‌های ایشان با مغراوه و استیلائی ابو ثابت بر بلاد ایشان سپس بر الجزایر و کشته شدن علی بن راشد در تنس

میان این دو تیره از عبدالواد از قدیم‌الایام ستیزه بوده است و ما بسیاری از آن را در اخبارشان آوردیم. بنی عبدالواد به هنگامی که راشد بن محمد از برابر ایشان جلای وطن کرد و کشته شد و بر بسیاری از موطنشان غلبه یافتند. و چون پس از شکست قیروان بر امیرشان علی بن راشد گرد آمدند و از افریقیه به اوطان خویش بازگردیدند، همچنان عوامل و علل و کینه در میانشان باقی بود. چون ناصر از افریقیه آمد و ابو ثابت به جنگ او رفت علی بن راشد و قومش از یاری او خودداری کردند و این کینه بر کینه‌های دیگر افزون شد و ابو ثابت برای نبرد با سلطان ابوالحسن سپاه بسیج کرد و سلطان ابوالحسن شکست خورد و به مغرب منهزم گردید. چون ابو ثابت دید که دشمن بزرگتر خود را چاره کرده است متوجه دشمن کوچکتر شد و به هنگامی که در تدارک این حمله بود خبر یافت که برخی از رجال بنی کمی از مغراوه به تلمسان آمده‌اند تا بناگاه او را بکشند. ابو ثابت به خشم آمد و آماده پیکار ایشان شد و در آغاز سال ۷۵۲ لشکر از تلمسان بیرون آورد. و به میان احیای زغبه و بنی عامر و سوید کس فرستاد آنان نیز سواره و پیاده با زن و



فرزند بیامدند. آن‌گاه به سوی مغراوه راند. مغراوه با او روبرو نشدند و به کوهی که مشرف بر تنس بود پناه بردند. ابو ثابت روزی چند آنان را محاصره کرد و هر روز میانشان پیکار بود. سپس محاصره را رها کرد و در اطراف بلد به جولان پرداخت و آن اقطار در نوردید. ملیانه و مدیه و برشک و شرشال به فرمان او درآمدند. سپس با همان لشکر به الجزایر راند و برگرد آن حلقه زد. بقایایی از بنی مرین با عبدالله بن سلطان ابوالحسن در آنجا بودند. سلطان ابوالحسن از خردی او را در کفالت علی بن سعید بن اجانا در آنجا نهاده بود. ابو ثابت بر آن بلاد استیلا یافت و آنان را از راه دریا به مغرب فرستاد. ثعالبه و ملیکش و قبایل حصین به اطاعت او درآمدند. سعید بن موسی بن علی الکردی را منشور امارت الجزایر داد و بار دیگر به سوی مغراوه بازگردید و آنان را در همان مکان نخستینشان در محاصره افکنده در این هنگام عرب‌ها به زمستانگاه خود رفته بودند. محاصره مغراوه سخت گردید و مواشیشان سخت تشنه شدند چنان‌که یکباره از فراز کوه به زیر در غلطیدند تا خود را به آب برسانند. این امر سبب دهشت مردم شد. در ساعت علی بن راشد به تنس گریخت. ابو ثابت روزی چند او را محاصره نمود. عاقبت در نیمه ماه شعبان همان سال به تصرف درآمد. علی بن راشد خود به استقبال مرگ رفت و خویشتن را بکشت. مغراوه بعد از او پراکنده شد و در میان قبایل پخش گردید. ابو ثابت بازگشت تا آن‌گاه که سلطان در حرکت آمد و ما از آن یاد خواهیم کرد.

خبر از استیلای سلطان ابو عنان بر تلمسان و انقراض دولت بنی عبدالواد بار دوم چون سلطان ابوالحسن به مغرب رفت با پسرش ابو عنان در همان جا بود تا در جیل هتانه - چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد - درگذشت و با مرگ او دولت سلطان ابو عنان رواج و رونق و استحکام یافت. ابو عنان از آن پس فرصتی یافت که با دشمن خود درآویزد و ممالکی را که پدرش تسخیر کرده و از دست داده بود باز پس ستانند. علی بن راشد از کوهستان‌های تنس کس فرستاده و از او خواسته بود که نزد ابو ثابت شفاعت کند ولی ابو ثابت به شفاعت او وقعی ننهاده بود و این نیز سبب کینه دیگر شده بود. چون خبر قتل علی بن راشد به او رسید آهنگ جنگ تلمسان کرد. ابوسعید و برادرش از این حرکت بیمناک شدند. در اواسط ماه ذوالقعدة ابو ثابت برای جمع آوری سپاه از قبایل زناته و عرب بیرون آمد و در وادی شلف فرود آمد. مردم به گرد او جمع شدند. در آنجا در ماه